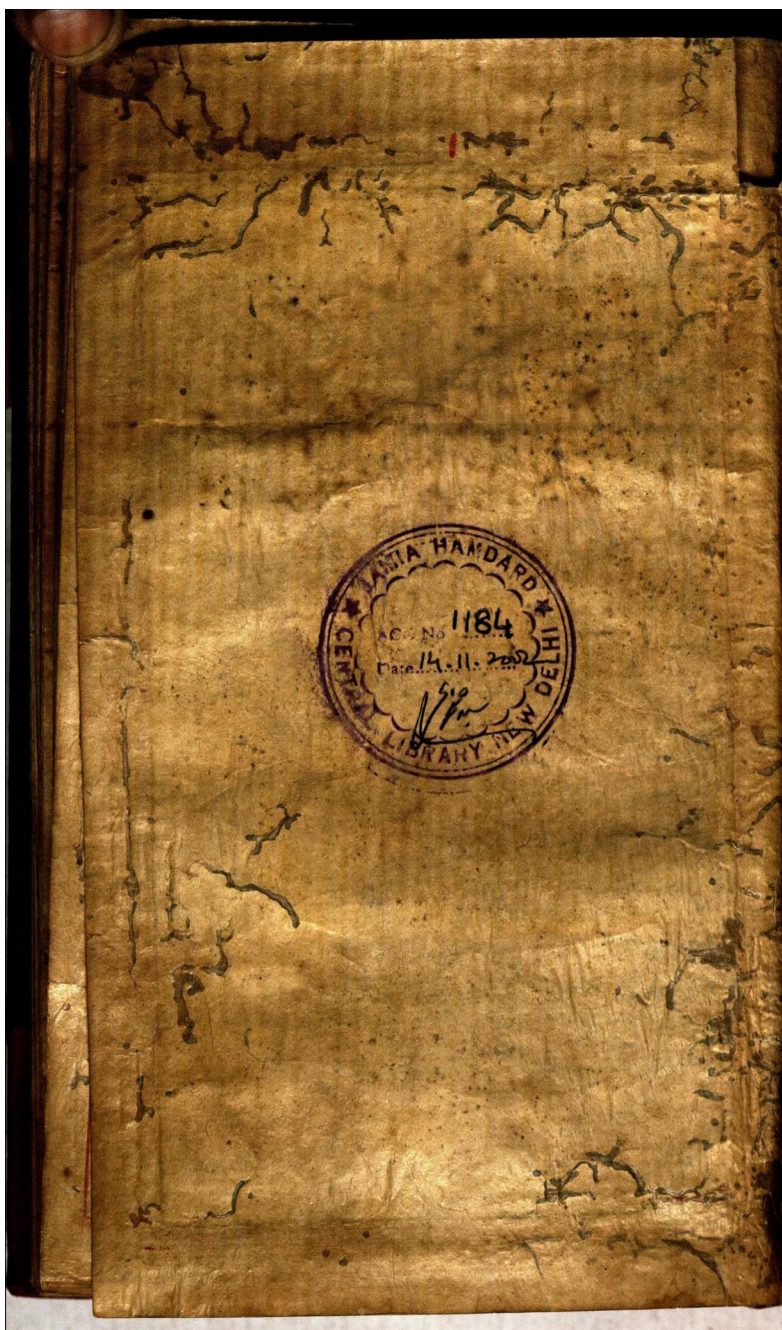
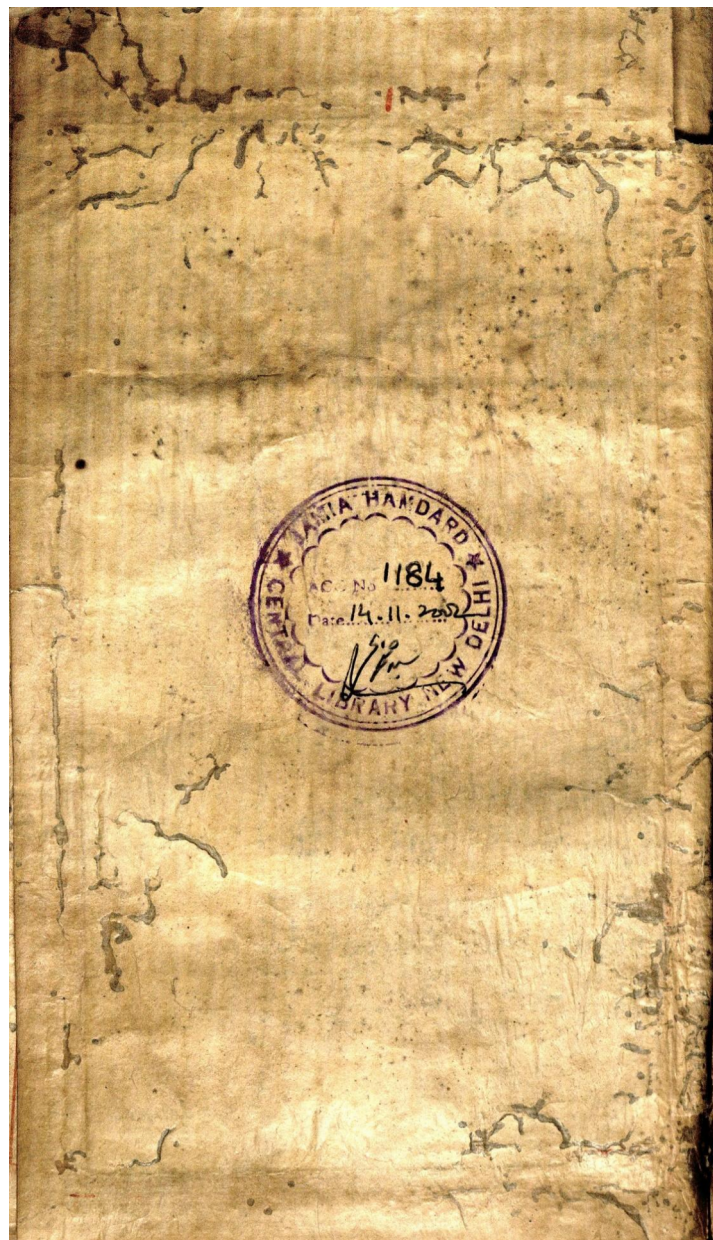
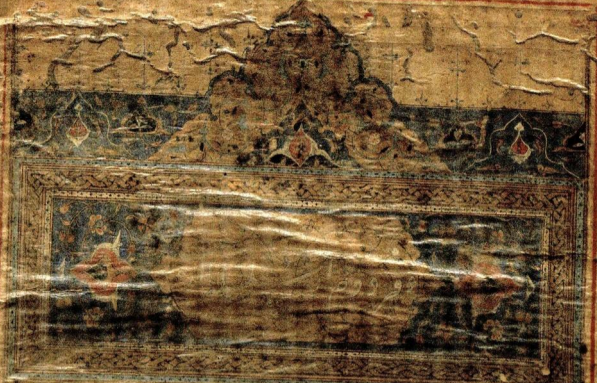








بش زای کز شرف عشق قلم اینک جونی بجزی عشق معراج خون بودیت هیچ نهش ز ساقی و عالی حق جود عشق قلمی کرا دید وانی بوضعی کمال صفای کسیر لازم دوت بر و ارد ز نام نیریشان چون وجوب جود و در قدیم اگر در علم و دانش کام	یک از من آن کال و کر دیده و خوف بر نظر ارش سر جویی بقیق موجود است نیست از عشق و کیم آن خالی یافت خود را از آن بجلی محقق در حقیق حقیق کسب کرده روی بقا و زیات نیست بخش در اقصای باز بی نیازی بعباس و ادم نه از آن کال و کر
---	---

بش زای کز شرف عشق
 قلم اینک جونی بجزی
 عشق معراج خون بودیت
 هیچ نهش ز ساقی و عالی
 حق جود عشق قلمی کرا
 دید وانی بوضعی کمال
 صفای کسیر لازم دوت
 بر و ارد ز نام نیریشان
 چون وجوب جود و در قدیم
 اگر در علم و دانش کام

در عالم غایت و در مقام کمال
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

بود روزی با دید کنان	دید فسر بود بکوه بران
آتش شست بود کشتی معنی	بود خیر آن آتشی و معنی
چون بران سر و شکر و کشت	بوسه از بران و در کشت
کین سر و کشتی است اقامت	و جهان را برای حق داد
برگزید و زیان هر دو سپیدی	تا بود و شکر و سیاه شدی
ای سر و شکر که شدی لایق	بزیان کاری جهان خشنود
از دو عالم همین حد الطبیعت	و جهان را او یک خدای فرید
سر و شکر و شکر و نیلین	باخت و عشق و خلیل آیین

قصه احمق و طایفه را بر این صفت
 و در باطن اینجه داشت از هر اشرف

چون خلیل الله را نام کرام	یافت از حق موازی انعام
افسر و آتش نهاد بر سر	خلعت خلقش بخت و بهر
شدی راه روانی صاحب دل	بر دل یک که او کشف ناز را
کشت و آتش از حد و بکشت	راه و کله اش نه بکشت

در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم